

به نام خدا

ساجراهای کوچه و بازار ...

مستقل سال ۱۳۹۳

ساز

احمد جمادی

(الف . ج . افق)

سرشناسه:	جمادی، احمد، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور:	ماجرایهای کوچه و بازار / احمد جمادی الف. ج. افق
مشخصات نشر:	شیراز، ادیب مصطفوی، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری:	۱۳۶ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۳-۵۳-۵
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
موضوع:	داستان های فارسی — قرن ۱۴
رده بندی کنگره:	۱۳۹۴ ی۷ ۱۲۵ م / RIP۸۳۳۹
رده ی دیویی:	۸۱۴۸ / ۳۶۲
شماره ثبت کتاب ملی:	۳۹۹۱۹۸۵



انتشارات ادیب مصطفوی

ماجرایهای کوچه و بازار ...

نویسنده: احمد جمادی (الف. ج. افق.)

انتشارات ادیب مصطفوی

طرح جلد و صفحه آرایی: شیراز اسکنر / هدیه مقربی

لیتوگرافی: شیراز اسکنر ۳۶۲۸۷۷۸۱

چاپ: چاپخانه مصطفوی ۳۲۳۰۱۹۶۸

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۳-۵۳-۵

مقدمه^۱

با نام و یادِ خداوندِ بزرگ (این موجودِ ازلی و ابدی) این اثرِ ناچیز (ماجراهایِ کوچه و بازار) را تقدیمِ حضورِ شما عزیزان می‌کنم . این حقیق به عنوانِ یک نویسندهٔ کوچک و گمنام اما مردمی و مردم دوست که از سببی هیچ مؤسسه یا سازمانی مأموریت ندارم و هدایت نمی‌شوم و حقوقی هم دریافت نمی‌کنم و حتی امیدی به چاپِ آثارم بعد از مرگم هم ندارم . اجر و پاداشِ اخرویِ خود را تنها از خدایِ بزرگ و یزدانِ پاک می‌خواهم و بس .

همینقدر که خداوند وجهه‌ی ازلی و ابدی است و بر همه چیز آگاه می‌باشد برای من از شهرت و معروفیت و موفقیت و حقوق و ثروت و رفاه و امکانات و همه چیز و همه چیز برتر و والاتر میباشد .

در پایانِ این مقدمه طبقِ معمولِ تذکر می‌دهم که :

« من عاشقِ نویسندگی هستم و صدا البته در کنارش شعر و شاعری ، در نتیجه هیچ چشمداشتی به (پول) هرگز ندارم . »

۱- من همیشه این مقدمه را در آغازِ کتاب‌ها و آثارم می‌نویسم . منظور من از نوشتنِ این مقدمه این است که: خواننده‌ی محترم فکر نکند من در نویسندگی قصد و نیتم مفاضله، بزرگ‌منشی و بزرگ‌نمایی و فخرفروشی می‌باشد.

« پیشگفتار »

خواننده محترم و عزیز ، کتابِ ناچیزی که تقدیم حضور شما عزیزان می‌گردد ، شامل داستانها و ماجراهایی است « کاملاً واقعی و حقیقی و رئالیستی و جاندار و زنده و دراماتیک » که نه تنها اندکی تخیل و یا خیالبافی های بیهوده و التماس رانها منعکس نشده ، بلکه همگی و همگی خاطرات کاملاً واقعی دورانِ زندگی این دختر از خردسالی و کودکی میباشند تا هم اکنون که در مرز ۵۳ سالگی سر می‌برم آنچه تذکرش لازم و ضروری میباشد اینست که :

در این کتابِ ناچیز ، حتی المقدور سعی شده است : خصوصیت و ویژگی « دراماتیک بودن » و « درام بودن » این داستانها و ماجراهای کاملاً « واقعی و رئالیستی » حفظ گردد تا بدانجا که با قاطعیت باید بگوئیم حتی رگه ای کوچک از « تخیل و یا خیالبافی های بیهوده و الکی » در این کتاب مشاهده نمی شود ، بلکه همگی و همگی داستانها و ماجراهای مردمی و اجتماعی همین اطراف و اکناف و دور و برِ خودمان می باشند . حال بعضی از این ماجراها و داستانها « کمدی و کمیک » میباشند و مایه طنز و مطایبه و لیخندی بر لبهای خواننده عزیز و برخی هم « تراژدی و تراژیک » میباشند و

غم انگیز. البته سعی شده از داستانها و ماجراهای «تراژیک و غم انگیز» در این اثر ناچیز کمتر استفاده شود تا خواننده محترم و عزیز، دچار افسردگی و دلتنگی و خمودی نگردد. اما به هر حال چه می شود کرد؟ زندگی هم شیرین است، هم تلخ. هم زیبا است، هم نازیبا. هم مشکل و سخت، هم آسان و راحت. هم کامیابی، هم ناکامی. هم آمیخته با فقر، هم آمیخته با ثروت. هم آمیخته با بدبختی؛ هم آمیخته با خوشبختی. و غیره و ...

توجه کنید که این حقیر در پاراگراف فوق در مقابل واژه «زیبا»، واژه «زشت» را بکار نبرد، بلکه واژه «نازیبا» را بکار بردم. زیرا نویسنده باید حواسش به «کلمه بنماتی» که در کتاب بکار میبرد باشد و حرفی «بیهوده و الکی» را در کتابش منعکس نکند. سیاهپوستان آفریقایی و یا مثلاً مردم کشور «سومالی» هم؛ زیبا و نازیبا هستند، اما همانها هم «بنده خدا» هستند. همانها را هم «خداوند بزرگ» خلق کرده است و مثل دیگر انسانها، احساس دارند، گرسنه میشوند، تشنه میشوند و غیره و ... لذا هرگز و هرگز نباید مورد «تبعیض و تبعیضات نژاد» قرار بگیرند. هرگز و هرگز نباید مورد «تحقیر و توهین و اهانت و بردگی و بیگاری و غیره و» قرار بگیرند، زیرا آنها هم به هر حال «انسان» هستند. حال چه گناهی دارند که مثلاً «سیاهپوست و نازیبا» خلق گردیده اند؟ اصلاً چرا راه دور برویم؟ در صدر پندایش «اسلام عزیز»، «بلال حبشی» هم سیاه بود مثل «زغال» اما خداوند مخصوصاً با وساطت «حضرت محمد»

(ص) همان « بلال حبشی » را اولین مؤذن اسلام قرار داد تا از همان اوایل «تبعیض و تبعیضات نژادی» در میان جوامع بشری رایج و ترویج نگردد . «فرانتس فانون» ؛ (نویسنده معروف آفریقایی) هم «سیاهپوست» بود . اما همه مردم ، مخصوصاً «سیاهپوستان و اهالی آفریقا» وی را بسیار دوست می داشتند ، چرا که وی در آثارش «تبعیض و تبعیضات نژادی را و ظلم ستارهایی را که بر سیاهان وارد گردیده بوده» کاملاً منعکس کرده است ، مخصوصاً در همان کتاب بسیار معروفش «دوزخیان روی زمین» و نویسندگان و ساعیان و نرمنندان دیگر. مانند «امه سه زر» باز هم در آفریقا . مانند «کاتب یاسین» (نویسنده الجزایری) و مانند «جلال آل احمد» در «ایران خودمان» و غیره و ... و اصولاً همگی می دانیم که امتیاز و امتیازات انسانها بر همدیگر در رعایت تقوای الهی میباشد و در هنر و علم و «هنرهای زیبا» آنهم در قرن (۲۱) و در اختراعات و اکتشافات و در سایر ابداعات دیگر و غیره و ... و نه در ظاهر آنها و نه صرفاً در زیبایی آنها . خود حقیر ، جوانانی را سراغ دارم «سیاه» مانند «سیاهپوستان» ولی همین جوانان «قهرمان شطرنج» حداقل در سطح استان شده اند و با تمام های اول را در «المپیاد» و «سایر مسابقات فینال» کسب کرده اند. حتی کم نداریم جوانانی که «مدال های طلا و نقره» در مسابقات مختلف بر گردن آنها آویخته شده است . پس امتیاز و یا امتیازات انسانها بر همدیگر در همین مواردی است که ذکر گردید . در هنر ، در قهرمان شدن ، در اختراعات و

اکتشافات و سایر ابداعات و غیره و و نه صرفاً در «زیبایی».

از مطالب اصلی کتاب دور شدیم: خلاصه اینکه: زندگی هزار و یک فراز و نشیب و پستی و بلندی دارد و نویسنده که اصولاً باید «حقیقت بین» باشد، مخصوصاً اگر «مردمی و مردم گرا» هم باشد نباید واقعیات و حقایق زندگی را در آثارش کتمان کند و اصولاً بنظر این حقیر، «نویسنده‌گی» آنهم در جهان معاصر و در قرن (۲۱) که سرشار از هیاهو و جارو جنجال و ماشینیسیم، تکنولوژی و متأسفانه «مسخ و از خودبیگانگی» انسانها و کمرنگ شدن «ذهب و اخلاقیات» در انسانها میباشد، باید آمیخته با «اجتماع و جامعه، اجتماعی بودن و مردمی و مردم گرا بودن باشد آنهم در قرن افسونگر و پیچیده سراسر بحرانی بیست و یکم!» چرا که در این قرن با اینهمه بحرانهای دیگر «تخیل» یا «خیالبافی»؛ در دل «مردم» جایی را ندارند. مردم و جامعه در این «عصر زمانه» نویسنده و کتابهایی را می‌خواهند که از فقر و بدبختی و استیصال و درماندگی و تلخی‌ها و هزار و یک مشکلات و معضلات زندگی؛ چه خانوادگی و چه اجتماعی با آنها سخن بگویند و بی‌تکلف و همچنین بی‌پرده و «رُک راست»؛ آنها سخن بگویند. اگر نمی‌توانند «راه حل مشکلات» را به آنها نشان بدهند و یا این که در «حل این مشکلات و معضلات» آنها را «راهنمایی» کنند؛ حداقل در این مشکلات و معضلات زندگی با آنها «ابراز همدردی» کنند. حال چه مشکلات خانوادگی. چه مشکلات اجتماعی. مردم این دوره و زمانه

دیگر؛ طاقت و تحمل خواندن کتابهای «غامض» را ندارند؛ آنها «غامض» که درک آنها مشکل باشد! «آنها با توجه به اینهمه بحرانها و بدبختی ها و «مسخ» و «وسواس» و فقر و عرق جبین ریختن و بیماریهای اعصاب و روان و استرس و «افسردگی روحی» و غیره و و مخصوصاً «تلاش برای معاش».

صدالبته حقیر نمی خواهم در این کتاب ناچیز، قضاوت عجولانه و یا «پیشداوری» کرده باشم و یا بقول ضرب المثل معروف: «یکتنه به قاضی رفته باشم» آن استاد محترم دانشگاه در رشته «فلسفه» و فلان «نویسنده بزرگ» که «کتابهای فلسفی» ننویسد و در این کتابهای فلسفی از «هایدگر و هگل و حتی کارل مارکس» و «ایدئولوژی فلاسفه غربی سخن می گوید و یا این که به تجزیه و تحلیل های «فلسفی و دیالکتیکی» می پردازد؛ کتابش از نظر خودش و خوانندگانش محترم و حتی قابل تقدیر می باشند اما من می خواهم اینرا در ذهن «بعضی نویسندگان» تزریق نمایم که خواننده امروز و بطور کلی «مردم امروز» نویسنده ای را می خوانند نه بقول ضرب المثل معروف با آنها «رفیق گرمابه و گلستان» باشد. در «غرب» سادی «با «مردم» شریک باشد. از اشتیاق ها، از آرزوها، از امیدها و نومیدی ها، از تلخکامی ها و ناکامی ها با آنها سخن بگوید و در همه موارد مذکور و نامبرده با آنها شریک باشد؛ وگرنه آن نویسنده ای که کتابهای تخصصی فلسفی و اینچنین کتابهای «تخصصی» می نویسد؛ صدالبته کتابهایش

برای خودش و مشتاقانش و همچنین خوانندگانش محترم میباشد و من هم برای این اساتید محترم و بزرگ، احترام قائل هستم و اصولاً حقیر برای تمام «شاعران و نویسندگان و هنرمندان با هر سبک و کلیشه و طریقه ای» احترام قائل هستم و حقیر حتی اینرا هم به «منتقدین و نقد کنندگان کتاب» تذکر می دهم که :

«در نقد و بررسی هر کتابی» به این نکته اساسی و کلیدی توجه داشته باشید که :

«هر نویسنده ام نسبت به کتاب خودش (احساس خاص خودش) را دارد. حتی حقیر هم نسبت به کتابهای ناچیز و بی ارزش خودم (احساس خاص خودم) را دارم. اذعان واقع نقد و بررسی هر کتابی (احساس خاص آن نویسنده) را در نظر داشته باشید. گرچه به احتمال زیاد، (احساس خاص آن نویسنده و یا شاعر) بر نأند و نقد کننده کتاب، مکتوم می باشد» حقیر در این پیشگفتار بر «مردمی بودن اجتماعی بودن نویسنده و حتی شاعر» زیاد تأکید کردم. ما، هم قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و هم بعد از پیروزی انقلاب باشکوه اسلامی از هر دو دسته نویسنده در ایران خودمان زیاد داشته ایم. حقیر فعلاً از نویسندگان «مردمی و اجتماعی» نام میبرم. «جلال آل احمد». «رسول پرویزی». «دکتر علی شریعتی» که اتفاقاً جامعه شناس بزرگی هم بود ولی بدست عوامل رژیم طاغوت (پهلوی) به شهادت رسید. «صادق چوبک». همچنین «صمد بهرنگی» که داستانها

و افسانه های ترکی (آذری) هم زیاد نوشته است که البته این نویسنده هم توسط عوامل و عناصر رژیم طاغوت (پهلوی) در رودخانه « ارس » غرق و خفه گردید . همچنین خانم « سیمین دانشور » و در زمینه شعر و شاعری هم در گذشته ها در ایران ، خانم « پروین اعتصامی » و نیز آقای « رهی معیری » و اخیراً « شهریار » که اتفاقاً شاعری متعهد و انقلابی هم بود و مختصر ما « یمایوشیچ » که به « پدر شعر نو » هم لقب گرفته است و غیره و ...

خوب . من تا اینجا از « نویسندگان و شاعران مردمی و اجتماعی » سخن گفتم . اما معدودی هم هستند نویسندگان و شاعرانی که حقیر حقیقتاً در « مردمی بودن و اجتماعی بودن » کم تر دید دارم . هرچند بعضی از اینها « آثار نسبتاً خوبی هم ارائه کرده اند » البته ممکن است حقیر اشتباه کنم و آماده « انتقاد پذیری » هم هستم . اولاً کتاب نوشته میشود برای « انتقاد » حقیر کمتر کتابی را سراغ دارم حتی از اساتید دانشگاه و نویسندگان بزرگ که کتابهایشان مورد انتقاد قرار نگرفته باشد . همچنین مترجمانی که (با عرض پوزش از مسئولین محترم و خواننده عزیز) حتی مورد اهانت و توهین و اعتراضات شدید « بعضی » منتقدین قرار گرفته اند که چه می دانم :

« این دیگر چه ترجمه ای است ؟ ! همه اش اشتباه و غلط ! مگر مجبوری مترجم بشوی یا کتابی را ترجمه کنی ؟ ! مگر مجبوری ادعای نویسندگی

و شاعری کنی ۱۹ و از اینگونه اعتراضات و اهانت ها ! و غیره و ... « آنهم در عالم نویسندگی که نویسندگان و ادبا باید به همدیگر احترام بگذارند . و اما از میان آن دسته نویسندگان و یا شاعرانی که گفتم حقیر در زمینه اجتماعی بودن و مردمی بودن آنها تا حدودی تردید دارم ؛ فعلاً چهار مورد را نام می برم :

«صادق هدایت» . «جمالزاده» و «گلچین گیلانی» و تا حدودی «بزرگ علوی»

من قبل از پیدایش «صادق هدایت» ؛ اشاراتی به «نویسندگان مرتجع و خرافاتی» همچنین عقب افتاده و حتی وابسته به دستگاه طاغوت در قبل از انقلاب باشکو، اسلامی می کنم» :

این نویسندگان «ضد مردمی» در قبل از پیروزی انقلاب ، تقریباً با بیست سال فاصله ، از شناسایی طبقاتی در و معیشت زندگی مردم محروم ایران و از توجیه تضادها و بی عدالتی ها مهجور مانده بودند ! «شما آن نویسنده «ضد مردمی» را که «بلای ترکمن» در عهد «قاجاریه» را ترجمه میکند در نظر بگیرید: بخاطر سالها دوری از وطنش مانند دریائی شده ها حرف می زد، نوشته های او دیگر به پشیزی نمی ارزید . نویسنده «مردمی و اجتماعی» نمی تواند تنها با خاطراتش بنویسد . دانستن زبان پارسی و نوشتن انشائی بی غلط آنهم حدود ۳۰ سال پیش و حتی قبل از انقلاب ، در «نویسندگی» شاهکار نیست . نویسنده ای مانند او که آرامش و امنیت

خاطر را در زیر دستگاه طاعوت بر هر چیز دیگر ترجیح داده است، مسلماً از وضعیت «زمانه» عقب افتاده است و هنوز «پرونده» را، «دوسیه» می نویسد، «دادگستری» را «عدلیه» می نویسد، همچنین اداره «دارایی» را «مالیه» می نویسد و «بلای ترکمن» در «عهد کهن قاجار» را ترجمه میکند! بدون آنکه بداند: شاعر و نویسنده باید همپا و همراه زمانه و مردم زرگزار باشد و هرگز از آنها جدا نشود و مردم را به «انقلاب» آنهم «انقلاب اسلامی» تشویق و ترغیب کند. خودتان «کلاهتان را قاضی کنید» آیا چنین نویسندگان رشت رانی در «تاریخ» باقی خواهند ماند و یا اینکه خیلی زود بدست فراموشی سپرده خواهند گردید؟! آیا چنین نویسندگان و شاعرانی، همچون مُرده ای در «تاریخ» نیستند که حتی خود هم اینرا نمی دانند؟! اینان نمونه صادق بریدنِ خاکِ وطن میباشند. هنرمندان و نویسندگان و شاعرانی که در رژیم طاعوت (پهلوی) در زیر آفتاب درخشان «خاوری»، چشم به «مغرب زمین» و «تمدن غربی» دوخته بودند و حتی به این تمدن «خیره» شده بودند، بی شباهت به «مردان»، «گلچین گیلانی»، «فریدون توللی» و این قبیل «باصطلاح» نویسندگان و شاعران نبودند که در «تاریخ» خیلی زود بدست فراموشی سپرده شده اند و یا بدست فراموشی سپرده خواهند شد. زیرا اینان به لحاظ از دست ندادن منافع فردی و زندگی بی دغدغه از مردم جدا مانده اند. اینان هرگز «سنگفرشهای خونین ۱۷ شهریورها» را ندیده اند. هرگز «حمام های خون» را ندیده اند

و هرگز مانند «فرخی یزدی» لبهایشان با نخ و سوزن دوخته نشده اند تا نتوانند «اشعار انقلابی» بسرایند! حتی «بزرگ علوی» با آن کتاب معروفش (پنجاه و سه نفر) بخاطر گرایشش به «حزب توده» و اصلاً عضویت در این حزب خائن، من تا حدودی در «مردمی بودن و اجتماعی بودنش» تردید دارم. آن هنرمندی که می خواهد ملتی را در قلب هنرش بگنجاند، لزماً به عضویت در سازمان یا حزبی سیاسی مانند «حزب توده» ندارد. آن هنرمندان که «نبوغ و خلاقیتی انسانی و آزاد» دارد، نیازمند آقائی «دیکته کننده» «دستور دهنده»، «مزاحم و ظاهراً دلسوز» و در واقع «استعمارگر» نیست. مسئله بر سر اینست که: متأسفانه؛ «هنرمندان اجتماعی و مردمی و مردم سالار» گاه بصورت پيله هائی مجزا از همدیگر قرار می گیرند و یا بصورت «جنگ سی دور از مردم و ناآشنا با مردم» قرار می گیرند. و یا بصورت «کشتی هایی بزرگ» مجهز در قلب دریاهای متلاطم و طوفانی از مردم محروم و بدبخت جامه خود بتدریج از ساحل و سواحل «انسانی و مردمی» دورتر و دورتر می گردند تا به آنجا که در «افق» ناپدید گردند و وقتی در «افق» ناپدید گردیدند مسلماً در «تاریخ» هم ناپدید می گردند و اگر نام نیکی هم از اینان بر جای بماند، آن «نام نیک» هم، فوqش بیش از «پنجاه سال» یعنی بیش از «نیم قرن» دوام نخواهد آورد» ضرب المثلی داریم که می گوید:

«چوب به مرده زدن کار درستی نیست» در «هنر ارتجاعی» کار سوداگران حرفه ای هم تجلیل از مردگان است و صدا البته از سنت ها و اخلاق و آثار و بناهای مخروبه آنها. در «هنر مرتجع» نیز سوداگران حرفه ای و دلان مزدور، کفش های کهنه و از پای مانده را چنان با تزویر، مرمت و بازسازی میکنند که ارزش قرار گرفتن در پشت «ویتترین» را به آن می بخشند.

و اما در مورد «صادق هدایت»: خود من به بعضی از کتابهای «صادق هدایت» علاقه دارم و نسبت به «بعضی از کتابهای او» بی علاقه نیستم. مخصوصاً داستان «دایره ایل» که مظهر جوانمردی است و داستانش کاملاً واقعی است و در زمانهای قدیم در همین شهر «شیراز» رخ داده است تا بدانجا که همه مردم شیراز بر سر «داش آکا» و مرگ او گریه میکنند و یا مثلاً داستان:

«عروسک پشت پرده» که داستان جالبی است و بعضی دیگر از کتابهای وی و غیره و ...

اما از آنجا که اغلب و یا بعضی از کتابهای «صادق هدایت» تحلیلی هستند و حتی بوی مرگ و نومیدی و مخصوصاً «نیهیلیسم و پوچ» بوی و پوچ بودن زندگی «می دهند؛ مانند «زنده بگور» و یا «بوف کور» و دیگر داستانهایی از این قبیل؛ این حقیر «صادق هدایت» را بطور کلی، نویسنده ای (اجتماعی و مردم گرا) نمی دانم و حتی معتقدم بعضی از کتابهای او جوانان را بسوی نومیدی و مرگ و خودکشی و «نیهیلیسم» (پوچ

اندیشی) سوق می‌دهند که مسموم کننده و خطرناک می‌باشند! مانند همان «زنده بگور» و «بوف کور» که به آنها اشاره کردم. به هر حال، «صادق هدایت» چون ظاهراً «نیهیلیست» یعنی (پوچ اندیش) بنظر می‌رسید و از طرف دیگر نیز از فساد و ناملايمات اجتماعي و ناروايي هاي اجتماعي و انسانهاي سطحي نگر و کوتاه فکر و قشري اطرافش رنج می‌برد؛ عاقبت در «ترانه» خودکشی کرد! خوب. اصولاً سؤال بنده حقیق اینست که: اصولاً آیا «انتحار» کار رستی است؟ ناملايمات و ناروايي هاي اجتماعي و فساد محیط درستی است. این حقیر خود هم از این موارد زیاد رنج می‌کشم. مخصوصاً از دست جوانان بزه کار و بی بجای «خودکشی»، خود را «منزوی» یا «معتکف» میکنم و با بزه کاران قطع رابطه میکنم و حقیر در اینجا سؤالی دارم: جمعیت جهان چقدر است؟ حالا می‌گوییم مثلاً: ۷۰ میلیارد نفر. کمتر. بیشتر. در همین حدود. خوب است. اینطور بود که: همه مردم جهان هم راحت خودکشی میکردند و در برابر ناملايمات و ناروايي هاي اجتماعي دست به «انتحار» می‌زدند! هرچند که استاد دانشگاه، عارفان و صاحب‌دلان و راهبان و فاضلان و متفکران در ایران کم نداییم که اینها هم از ناملايمات و ناروايي هاي اجتماعي رنج می‌کشند مخصوصاً از دست بزه کاران. ولی اینها دلیل و استدلال نمی‌شوند که: «انسان خودکشی نکند.» و در احادیث اسلامی یا قرآن هم از قول خداوند آمده است که: «خود را نکشید زیرا گناهی نابخشودنی میباشد.» و حقیر حتی در کتابی

تحت عنوان «خودکشی» از قول «روانشناسان و روانکاوان بزرگ» اینطور خواندم که :

«اصولاً انسان در برابر ناملایمات زندگی، حال چه خانوادگی و چه اجتماعی و بطور کلی در برابر مشکلات و معضلات زندگی؛ اگر تحمل کند تا به «مرگ طبیعی» بمیرد، خیلی بهتر است تا «خودکشی» کند. این یک اصل مهم «روانشناسی و روانکاوی» است و نه مطلبی که این حقیر آنرا از خود یادآورده‌ام و «من درآوردی» باشد. مهم ترین استدلال «روانشناسان و روانکاوان» هم در این زمینه اینست که : خودکشی چون با ترس و دلهره و هراس همراه می‌باشد، احتمالاً این ترس و دلهره و هراس تا ابد و تا قیامت هم ادامه دارد و با این نظر ما به سلیمانان تا زمانی که روح انسان در عالم «برزخ» معلق می‌باشد. الغرض این حقیر «صادق هدایت» را بطور کلی و بخاطر موارد مذکور، نویسنده ای «مردم گرا و اجتماعی» نمی دانم و حتی «صمد بهرنگی» را بر وی ترجیح می‌دهم و یا «رسول پرویزی» را. و یا دکتر علی شریعتی که جامعه شناس بزرگ هم بود.»

ادامه این پیشگفتار : نویسندگان معاصر، رسالت پیامبران را ارشاد و هدایت مردم را بر عهده دارند و باید مردم را بسوی امید و رستگاری و عاقبت بخیری هدایت کنند و نه مانند صادق هدایت، خود هم خودکشی کنند. فضائل اخلاقی، فداکاری، سعه صدر و سینه فراخ و گشاده برای پذیرش واقعیات زندگی از مهمترین ویژگی های «نویسندگان اجتماعی و مردم

دوست « می باشند ، حتی اگر آن واقعیت ها ، آمیخته با « نقطه ضعف و یا نقاط ضعف خود نویسندگان باشند. » نویسنده آنها نویسنده « اجتماعی و مردم دوست » باید عمیقاً به درون خود فرو رود و تفکر کند ، چنانچه حضرت علی (ع) هم فرموده اند : « ارزش یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت بیشتر است . »

شیر و نشاط و شفاء و القاء و تلقین این موارد در مردم، کارِ نویسندهٔ «مردمی» است. ذهنی که نورِ آگاهی در آن دمیده شده بسیار خونسرد و آرام و بدونِ اضطراب است. زیرا میداند که صلح و آرامشِ خداوندی در همه چیز جریان دارد. حتی در آن مواردی که موقتاً بصورتِ بدبختی و بیماری و تیره روزی ظاهر می شوند. حضرت محمد (ص) می فرمایند:

«بزرگترین دردها حَقِّ بندگانِ داروها مرگ و گرانبهاترین متاعِ ها عقل است.»

نه تنها نویسنده و شاعر بلکه بطور کلی «هنرمند» اگر از «خصوصیات و خواسته های» مردمی خود جدا شود، باید در «نهی» تردید کرد. اگر از اشتیاق ها، از آرزوها، امیدها و از انگیزه های مردم بربیازد، این خویش جدا گردد برآستی باید در «هنرمند بودن او» تردید کرد. چرا که وی از تحقیق در روابط و آداب معاشرت ها و سنت های بومی وطن خویش دور مانده و حتی به همه این موارد پشت کرده است. لذا «هنر» وی نمی تواند «صمیمیتی» با مردم جامعه اش داشته باشد. چنین «باصطلاح هنرمندی»

به مردم بومی وطن خود «لبخند» نمی زند؛ بلکه برعکس به اجانب و امپریالیست ها «لبخند» می زند! چرا که چنین «باصطلاح هنرمندی» به احتمال زیاد «مأمور» میباشد و از سوی «مؤسسات استعماری بیگانگان» هدایت میشود و حتی حقوق میگیرد برای «تحمیق» هر چه بیشتر مردم جوامع استعمارزده و عقب افتاده. چرا که چنین «باصطلاح هنرمندی» جوانان را از کاوش در حقایق و آثار هنری و تمدن درخشان وطنشان؛ نومید و دلسرد میکند. هنرمندی که سیر زندگی پر جذبه و پر زرق و برق و «فانتزی غربی» وی، رنگ و بوی متحول کند و به «مغرب زمین» لبخند بزند، هنرمند نیست. زیرا وی، نه تنها به مردم بومی وطن خویش پشت کرده است؛ بلکه مردم را از قوه و آگاهی در «هنر آگاهی بخش» دور نگاه داشته است و ما باید در «شناسایی این هنرمندان و نویسندگان» بسیار دقت کنیم تا فریب آنها را نخوریم. حتی آن نویسنده و شاعر «رمانتیک مسلکی» که بیست سال در گوشه تنهایی، فقط گریه کرده است، باید در «مردمی بودن وی» تردید کرد. چرا که وی بیست سال تمام ر سیر زندگی پردغدغه و فقر و بدبختی و گرسنگی و سایر معضلات و مشکلات جامعه خود، بی خبر بوده است و «تجربه ای» در اعماق زندگانی مردم جامعه خویش نداشتن است. چگونه میشود یکشبه ره صد ساله را پیمود و چونان جویباری باریک ناگهان به اقیانوس گسترده «مردمی» پیوست؟! بسیاری از ضرب المثل هایی که متأسفانه در جامعه ما رایج گردیده است؛ غیر انسانی

و اشتباه میباشند. مثلاً: «خواهی نشوی رسوا، همرنگِ جماعت شو!»
در شرایطی که جامعه به سمت و سوی ابتدال، انحراف، انحطاط و فساد
و کج اندیشی و هر مسیر و جاده غیر انسانی و ضد بشری دیگر پیش می
رود؛ دلیلی ندارد که ما هم در بیراهه روی ادامه دهیم. بلکه ما باید مسیر
«صراطِ مستقیم» توأم با «صداقت» را انتخاب کنیم تا این که عاقبت بخیر
شیم و آن مسیر و جاده، ما را به سرمنزله «رستگاری» برساند.

و یا این که: «هدف، وسیله را توجیه می کند» که البته بنظر میرسد
این جمله معروف «کمونیست ها» باشد. (و یا حداقل این حقیر
اینطور فکر می کند) و نیز حتماً این جمله معروف آقای «لنین» را هم
شنیده اید که:

«برای دستیابی و رسیدن به اهداف، هر کاری مجاز است حتی خیانت!»
که البته حقیر اینطور تفکر می کنم که «حزب توده» هم در ایران، همین
جمله آقای «لنین» را سرمشق و الگوی سیاست بازی های خود قرار داده
بود و شاید به همین دلیل هم «حزب توده» در ایران، حزبی «خائن»
معروف گردید.

باشد که جوانان عزیز هرگز و هرگز، فریب این جملات اشتباه و یا
ضرب المثل های «غلط» را نخورند و همچنین فریب طرز تلقی های اشتباه
و «من درآوردی ماتریالیست ها را هم نخورند.»

باری «صمد بهرنگی» نویسنده معروف، گویا جمله ای دارد که حقیر با انعکاس این جمله معروف از «صمد بهرنگی» این پیشگفتار ناچیز را نیز به پایان می برم:

«مرگ من مهم نیست. مهم اینست که مرگ من چه تأثیری در حیات و زندگانی دیگران بر جای می گذارد.»

«پایان پیشگفتار»